مقایسهٔ اخلاق سیاسی در ایران عصر غزنوی (با تکیه بر تاریخ بیهقی) و دوران معاصر

پرویز .شیبانی [1]*

1. استادیار گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، ایران، تهران

*ایمیل نویسنده مسئول: p.sheibani@cfu.ac.ir

چکیده

تاریخ بیهقی به عنوان یکی از متون برجسته‌ی تاریخی-ادبی فارسی، بازتاب‌دهنده‌ی ارزش‌ها و ضدارزش‌های اخلاقی در عصر غزنوی است. این پژوهش با هدف مقایسه‌ی اخلاق سیاسی در عصر غزنوی (با تکیه بر تاریخ بیهقی) و دوران معاصر، به روش توصیفی-تحلیلی و با رویکرد تطبیقی انجام شده است. داده‌های تاریخی از متن تاریخ بیهقی استخراج و با نمونه‌های امروزیِ فساد، عدالت و مصلحت‌گرایی در سیاست مقایسه شده‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهد که در عصر غزنوی، اخلاق سیاسی شدیداً تحت تأثیر تمایلات فردی حاکمان مانند سلطان محمود و مسعود بود و مفاهیمی چون وفاداری، خیانت و عدالت اغلب تابعی از روابط شخصی و قدرت مطلقه محسوب می‌شد. در مقابل، در عصر حاضر، حاکمیت قانون، نهادهای نظارتی و نقش افکار عمومی تا حدی از خودکامگی کاسته است، هرچند برخی الگوهای اخلاقی مانند مصلحت‌گرایی افراطی و فساد اداری همچنان تداوم یافته‌اند. نتایج تحقیق حاکی از آن است که تفاوت اصلی بین دو دوره در نهادینه شدن سازوکارهای کنترل قدرت است؛ در حالی که در دوره‌ی غزنوی، فقدان نهادهای مستقل به گسترش دسیسه‌های درباری و بی‌عدالتی منجر می‌شد، امروزه سازوکارهایی مانند رسانه‌های آزاد، انتخابات و نهادهای ضدفساد هرچند ناکامل امکان نظارت بر اخلاق سیاسی را فراهم کرده‌اند. این مطالعه به این نتیجه می‌رسد که تاریخ بیهقی می‌تواند به عنوان آینه‌ای برای فهم تداوم و تحول اخلاق سیاسی در گذر زمان مورد استفاده قرار گیرد و هشدار می‌دهد که ضعف نهادهای نظارتی در هر دوره‌ای می‌تواند به بازتولید الگوهای فساد و بی‌اخلاقی بینجامد.

کلیدواژگان: *اخلاق سیاسی، تاریخ بیهقی، غزنویان، سیاست معاصر، فساد اداری.*

شیوه استناددهی: شیبانی ، پرویز. (1404). مقایسهٔ اخلاق سیاسی در ایران عصر غزنوی (با تکیه بر تاریخ بیهقی) و دوران معاصر. *گنجینه زبان و ادبیات فارسی، 3*(4)، 123-108.

© 1404 تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: 10 مرداد 1404
تاریخ بازنگری: 29 آبان 1404
تاریخ پذیرش: 03 آذر 1404
تاریخ چاپ: 01 دی 1404

The Treasury of Persian Language and Literature

Comparison of Political Ethics in Ghaznavid-Era Iran (Based on Tarikh-e Beyhaqi) and the Contemporary Period

Parviz. Sheibani[1]*

1. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Farhangian University, Tehran, Iran

*Corresponding Author's Email: p.sheibani@cfu.ac.ir

Abstract

Tarikh-e Beyhaqi, as one of the most prominent Persian historical-literary texts, reflects the moral values and counter-values of the Ghaznavid era. This study aims to compare political ethics in the Ghaznavid period (with an emphasis on Tarikh-e Beyhaqi) and the contemporary age. The research was conducted using a descriptive-analytical method and a comparative approach. Historical data were extracted from Tarikh-e Beyhaqi and compared with modern examples of corruption, justice, and pragmatism in politics. The findings indicate that in the Ghaznavid era, political ethics were heavily influenced by the personal inclinations of rulers such as Sultan Mahmud and Masʿud, and concepts such as loyalty, betrayal, and justice were often functions of personal relations and absolute power. In contrast, in the present era, the rule of law, supervisory institutions, and the role of public opinion have to some extent reduced autocracy, although certain ethical patterns—such as excessive pragmatism and administrative corruption—have persisted. The results reveal that the key difference between the two periods lies in the institutionalization of mechanisms for controlling power; whereas in the Ghaznavid period the absence of independent institutions led to the expansion of court intrigues and injustice, today mechanisms such as a free press, elections, and anti-corruption bodies—though imperfect—provide the possibility of monitoring political ethics. This study concludes that Tarikh-e Beyhaqi can serve as a mirror for understanding both the continuity and transformation of political ethics over time, and it warns that weakness in supervisory institutions in any period can lead to the reproduction of patterns of corruption and immorality.

Keywords: *Political ethics, Tarikh-e Beyhaqi, Ghaznavids, contemporary politics, administrative corruption.*

How to cite: Sheibani, P. (2025). Comparison of Political Ethics in Ghaznavid-Era Iran (Based on Tarikh-e Beyhaqi) and the Contemporary Period. *The Treasury of Persian Language and Literature*, *3*(4), 108-123.

© 2025 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 01 August 2025

Revise Date: 20 November 2025

Accept Date: 24 November 2025

Publish Date: 22 December 2025

مقدمه

در این مطالعه، مسئلهٔ اصلی بر محور بررسی و فهم چگونگی شکل‌گیری، تداوم و دگرگونی اخلاق سیاسی در ایران است؛ موضوعی که هم در ساحت تاریخ و هم در عرصه سیاست معاصر اهمیت بنیادین دارد. اخلاق سیاسی نه صرفاً مجموعه‌ای از فضایل فردی، بلکه نظامی از قواعد رفتاری، هنجارهای مشروعیت‌ساز و سازوکارهای کنترلی است که در بستر قدرت معنا پیدا می‌کند. فهم این نظام بدون شناخت تاریخ سیاسی ایران ممکن نیست، به‌ویژه آن‌گاه که یکی از مهم‌ترین متون تاریخ‌نگارانه، یعنی تاریخ بیهقی، تصویری روایی، دقیق و انتقادی از مناسبات قدرت و اخلاق در عصر غزنوی ارائه می‌دهد. این متن به‌دلیل شیوه روایتگری واقع‌گرایانه و نگاه موشکافانهٔ ابوالفضل بیهقی به رفتار حاکمان، وزرا و درباریان، منبعی منحصر به‌فرد برای بازخوانی ریشه‌های اخلاق سیاسی در ایران به‌شمار می‌رود، همان‌گونه که پژوهش‌های مربوط به تاریخ‌نگاری فارسی نیز جایگاه بیهقی را در بنیان‌گذاری سنت نقد قدرت برجسته کرده‌اند (1).

اهمیت پرداختن به این موضوع از آن‌جا ناشی می‌شود که اخلاق سیاسی در ایران معاصر نیز همچنان درگیر چالش‌هایی مشابه با گذشته است؛ چالش‌هایی همچون بحران مشروعیت، مصلحت‌گرایی افراطی، فساد ساختاری و تعارض میان قدرت و اخلاق. این شباهت‌ها نوعی تداوم تاریخی را یادآوری می‌کند که برخی پژوهشگران آن را «گسست و تداوم اخلاق سیاسی» دانسته‌اند (2). مقایسهٔ روشمند یک دورهٔ کلاسیک مانند عصر غزنوی با دوران معاصر می‌تواند نشان دهد که چرا برخی الگوها در عرصهٔ حکمرانی ایران در طول زمان بازتولید شده‌اند، در حالی که ساختارهای حقوقی و نهادهای نظارتی دچار دگرگونی جدی شده‌اند. از این منظر، تاریخ بیهقی نه فقط یک منبع تاریخی، بلکه آینه‌ای برای تحلیل ریشه‌دارترین مفاهیم اخلاقی در سیاست ایران است.

چارچوب نظری این پژوهش با بهره‌گیری از مفاهیم نهادینه‌شدهٔ نظریه‌های قدرت شکل می‌گیرد. در این چارچوب، نظریهٔ اقتدار سنتی و اقتدار عقلانی–قانونی ماکس وبر اهمیت اساسی دارد، زیرا وبر توضیح می‌دهد که چگونه نوع اقتدار، بنیان معنایی اخلاق سیاسی را تعیین می‌کند (3). از سوی دیگر، تحلیل‌های میشل فوکو دربارهٔ مناسبات قدرت و سازوکارهای حقیقت، راه را برای فهم چگونگی بازتولید گفتمان‌های اخلاقی در ساختارهای قدرت هموار می‌سازد (4). این چارچوب‌های نظری، در کنار تحلیل‌های جامعه‌شناختی درباره ساختار قدرت در ایران معاصر، مانند آثار آبراهامیان (5)، به ما امکان می‌دهد که دو دورهٔ تاریخی را نه به‌صورت جداگانه، بلکه در پرتو یک منطق واحد قدرت و اخلاق تحلیل کنیم.

تاریخ بیهقی از این جهت با اخلاق سیاسی پیوند مستقیم دارد که تصویر بیهقی از قدرت، مبتنی بر مشاهده‌ای دقیق، انتقادی و بی‌پرده از رفتار سیاسی حاکمان غزنوی است. بیهقی نه تنها وقایع سیاسی، بلکه مبانی اخلاقی پنهان در پس تصمیمات سیاسی را آشکار می‌کند، به‌گونه‌ای که برخی پژوهشگران تاریخ‌نگاری، تاریخ بیهقی را نوعی «آموزشنامهٔ اخلاق قدرت» دانسته‌اند (6). تحلیل روایت‌هایی مانند ماجرای حسنک وزیر، رقابت‌های درباری، تحریف حقیقت، سلطه مطلق سلطان و مناسبات دوگانه میان عدالت ادعایی و خشونت عملی، نشان می‌دهد که اخلاق سیاسی در عصر غزنوی عمیقاً به شخصیت سلطان و ابزارهای قدرت وابسته بوده و فقدان نهادهای

نظارتی، درباریان را به بازیگران اصلی صحنه قدرت تبدیل کرده است؛ موضوعی که پژوهش‌های تاریخی مانند آثار باسورث نیز بر آن تأکید کرده‌اند (7).

مقایسه با دوران معاصر نشان می‌دهد که گرچه ساختارهای حقوقی و نهادهای رسمی دگرگون شده‌اند، اما برخی چالش‌های اخلاق سیاسی همچنان پابرجاست. در ایران امروز، نظام سیاسی بر اساس ترکیبی از جمهوریت و اسلامیت تعریف شده و قانون اساسی سازوکارهای نظارتی متعدد را به رسمیت شناخته است، اما تحلیل‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که تمرکز قدرت در نهادهای غیرانتخابی و ساختارهای اقتصادی رانتیر، همچنان اخلاق سیاسی را در معرض تنش قرار می‌دهد (8). این وضعیت در آثار فکری مرتبط با نقد قدرت نیز مورد توجه قرار گرفته است، چنان‌که سعید حجاریان از «بحران مشروعیت» و «تعارض میان قدرت و اخلاق» در جمهوری اسلامی سخن گفته است (9). همچنین، بسیاری از نظریه‌پردازان معتقدند که فرهنگ سیاسی ایران، تحت تأثیر سنت‌های دیرپای تاریخی و الگوهای ساختاری، هنوز از گذار کامل به اخلاق سیاسی مبتنی بر قانون‌گرایی و پاسخگویی فاصله دارد (10).

با وجود وجود پژوهش‌های متعدد درباره اخلاق سیاسی در هر یک از این دو دوره، خلأهایی اساسی مشاهده می‌شود. نخست آن‌که بخش عمده‌ای از تحقیقات موجود تنها یکی از دو دوره را بررسی کرده‌اند و پژوهش‌های تطبیقی اندکی به رابطه میان اخلاق سیاسی سنتی و اخلاق سیاسی مدرن پرداخته‌اند. برای نمونه، تحلیل‌های مربوط به تاریخ بیهقی عمدتاً به جنبه‌های سبک‌شناختی و تاریخی محدود شده و کمتر در چارچوب اخلاق سیاسی بازخوانی شده‌اند، در حالی که تحلیل اتصالات اخلاقی در سیاست امروز، اغلب بدون توجه به ریشه‌های تاریخی و فرهنگی انجام شده است. از این رو، پیوند میان این دو حوزه مغفول مانده و همین امر امکان تحلیل تداوم یا گسست اخلاقی را محدود کرده است؛ موضوعی که برخی پژوهشگران نیز به آن اشاره کرده‌اند (11).

افزون بر این، بخش مهمی از ادبیات موجود تنها به توصیف مفاهیمی همچون «عدالت»، «مشروعیت»، «قدرت»، «مصلحت» یا «فساد» بسنده کرده و کمتر به تحلیل عملی و نهادی این مفاهیم در بسترهای تاریخی پرداخته است. برای مثال، پژوهش‌هایی مانند اثر طباطبایی بیشتر به بحران اندیشه سیاسی در ایران پرداخته‌اند (12)، اما بررسی عمیق اخلاق سیاسی در عمل، چه در گذشته و چه در دوران حاضر، کمتر دیده می‌شود. این شکاف نظری و تاریخی ضرورت پژوهشی را پدید می‌آورد که با اتکا بر روایت‌های تاریخی مستند، به تحلیل نظری و عملی اخلاق سیاسی بپردازد و پلی میان گذشته و اکنون برقرار کند.

هدف این پژوهش آن است که با مقایسه دو دوره به ظاهر متفاوت اما در بسیاری جنبه‌ها مشابه، نشان دهد که چگونه اخلاق سیاسی در ایران در پیوند با ساختارهای قدرت، نهادهای اجتماعی و فرهنگ سیاسی شکل گرفته و تا چه اندازه دگرگونی‌های تاریخی توانسته‌اند بر آن تأثیر بگذارند. همچنین، هدف دیگر پژوهش ارائه تحلیلی جامع از نقش تاریخ بیهقی در فهم ریشه‌های اخلاق سیاسی در ایران است و این‌که چگونه می‌توان به کمک این متن، شیوه‌های رفتار قدرت در دوران معاصر را نیز بهتر درک کرد. این مقاله می‌کوشد با بررسی روایت‌های بیهقی و قرار دادن آن‌ها در کنار یافته‌های پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی امروز، زمینه‌ای فراهم کند

تا از دل این مقایسه، درکی تازه از تداوم و تغییر اخلاق سیاسی در ایران حاصل شود.

اخلاق سیاسی در عصر غزنوی با تکیه بر تاریخ بیهقی

در عصر غزنوی، اخلاق سیاسی در چارچوب ساختاری شکل می‌گیرد که محور اصلی آن قدرت مطلقه سلطان و وابستگی تمامی مناسبات سیاسی و اداری به اراده فردی اوست. این ساختار که در تاریخ‌نگاری اسلامی و ایرانی نمونه‌های متعددی دارد، در روایت‌های ابوالفضل بیهقی با وضوحی کم‌نظیر بازتاب یافته است، به‌گونه‌ای که تاریخ بیهقی را می‌توان نه تنها گزارشی تاریخی، بلکه تحلیلی عمیق از اخلاق قدرت در یک نظام سلطانی دانست. بیهقی که خود در دستگاه اداری غزنویان زیسته و شاهد مستقیم بسیاری از وقایع بوده، تصویری شکل می‌دهد که با تحلیل‌های تاریخی و نظری پژوهشگران مدرن همچون باسورث درباره ماهیت شخصی و فردمحورِ قدرت در دستگاه غزنویان سازگار است (7). در چنین نظامی، اخلاق سیاسی تابعی از اخلاق فردی سلطان است؛ یعنی عدالت، انتقام، بردباری، خشم یا مصلحت‌سنجی نه در چارچوب قوانین، بلکه بر پایه صفات و خُلقیات سلطان معنا پیدا می‌کند.

قدرت مطلقه سلطان، نخستین و بنیادی‌ترین عنصر در شکل‌گیری اخلاق سیاسی غزنوی است. در تحلیل تاریخی، اقتدار غزنویان به‌گونه‌ای تعریف شده که سلطان را فراتر از هر سازوکار پاسخگو قرار می‌دهد؛ نوعی اقتدار سنتی که ماکس وبر آن را مبتنی بر شخص حاکم و نه بر نهادهای قانونی معرفی می‌کند (3). بیهقی در بسیاری از روایت‌ها نشان می‌دهد که سلطان محمود یا مسعود نه مقید به قانون، بلکه مقید به تشخیص و میل فردی‌اند. برای نمونه، در ماجرای حسنک وزیر، بیهقی آشکارا اشاره می‌کند که اتهامات وارده بر حسنک بیش از آن‌که شرعی یا قانونی باشد، ریشه در خشم سلطان، رقابت‌های درباری و تلاش برای تحکیم قدرت شخصی دارد؛ مسئله‌ای که پژوهشگران تاریخ‌نگاری مانند دانیل نیز آن را نشانه‌ای از «سیاسی‌سازی عدالت» در دستگاه سلطانی دانسته‌اند (6). اعدام حسنک نمونه بارزی است از آن‌که چگونه عدالت در عصر غزنوی، نه بر مبنای معیارهای ثابت، بلکه بر اساس رضایت سلطان اجرا می‌شد؛ حقیقتی که خود بیهقی نیز با لحنی انتقادی آن را بیان می‌کند.

در روایت بیهقی، اخلاق شخصی سلطان محمود نقشی اساسی در شکل‌دهی به تصمیمات حکومتی دارد. محمود، از سویی حامی دانشمندان و ادیبان معرفی می‌شود و از سوی دیگر، مردی خشمگین و انتقام‌جو که می‌تواند در لحظاتی سرنوشت وزیر، سردار یا خاندان‌های بزرگ را تغییر دهد. این دوگانگی اخلاقی که در آثار مورخانی مانند میثمی در تحلیل تاریخ‌نگاری قرون میانه نیز دیده می‌شود (1)، در بطن رفتار سیاسی غزنویان معنای ویژه‌ای پیدا می‌کند. عدالت محمود در روایت بیهقی، هم‌زمان هم ستوده می‌شود و هم نقد؛ عدالت او گاه ابزاری برای تثبیت قدرت است و گاه پوششی برای خشونت سیاسی. این تناقض، مبنای اصلی بی‌ثباتی اخلاق سیاسی در دستگاه غزنوی می‌شود.

رفتارهای سلطان مسعود، به‌ویژه در سال‌های پایانی حکومت، نمونه‌ای گویا از تلاقی قدرت مطلقه با ضعف اخلاقی است. بیهقی در روایت‌های متعدد شرح می‌دهد که چگونه مسعود تحت‌تأثیر چاپلوسی درباریان، از واقعیت‌های نظامی و سیاسی دور می‌شود، هشدارها را نادیده می‌گیرد و تصمیماتی می‌گیرد که امپراتوری غزنوی را به بحران می‌کشاند. پژوهشگرانی مانند مونه در تحلیل تطبیقی اخلاق سیاسی دوره‌های میانه نشان داده‌اند که

اتکای بیش از حد به اطرافیان و نبود نهادهای مستقل موجب می‌شود اخلاق سیاسی به اخلاق «دربار» تقلیل پیدا کند (11). بیهقی در ماجرای شکست دندانقان، تملق و تحریف حقیقت توسط اطرافیان سلطان را عاملی تعیین‌کننده در فروپاشی اخلاق سیاسی و نهایتاً سقوط سلطنت معرفی می‌کند؛ مسئله‌ای که پژوهشگران مدرن نیز آن را نشانه‌ای از فاصله میان اخلاق فردی سلطان و اخلاق عمومی حکومت دانسته‌اند (13).

در این ساختار، فساد اداری نیز پیامد طبیعی تمرکز قدرت است. تمرکز قدرت در دستان سلطان، در کنار نبود قوانین اجرایی و نهادهای نظارتی، زمینه را برای گسترش رشوه، فروش مناصب و انحراف دستگاه اداری فراهم می‌کند. ابوالفضل بیهقی بارها از نفوذ وزیرانی چون خواجه احمد بن حسن سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که چگونه این افراد با سوءاستفاده از نزدیکی به سلطان، شبکه‌هایی از قدرت و ثروت ایجاد می‌کنند. تحلیل‌های باسورث نیز دقیقاً همین ساختار را توضیح می‌دهد؛ او نشان می‌دهد که دستگاه غزنوی در مراحل پایانی خود نه بر شایستگی، بلکه بر «خرید مقام» و معامله‌های پشت‌پرده استوار بوده است (7). فساد در این دوره، نه انحراف از ساختار، بلکه بخشی درونی از آن است.

بیهقی در جایی اشاره می‌کند که بسیاری از مناصب، نه با شایستگی، بلکه با پرداخت رشوه یا با نفوذ درباریان واگذار می‌شد؛ مسئله‌ای که تحلیل‌های تاریخی نیز آن را تأیید می‌کنند. نویسندگانی مانند یوسفی اشکوری که به اخلاق و قدرت در اندیشه سیاسی اسلام پرداخته‌اند، توضیح می‌دهند که در نظام‌هایی مبتنی بر سلطانیّت، فساد اداری پیامد مستقیم نبود نظارت است (14). دستگاه اداری غزنوی، همان‌گونه که بیهقی شرح می‌دهد، چنان به سلطان وابسته است که وزیران و کارگزاران برای بقای خود نه به قانون، بلکه به جلب رضایت سلطان نیاز دارند. در چنین ساختاری، اخلاق اداری در خدمت اخلاق شخصی سلطان قرار می‌گیرد و فساد به بخش اجتناب‌ناپذیری از حکومت تبدیل می‌شود.

از دل همین ساختار، نوعی مصلحت‌گرایی افراطی نیز پدید می‌آید. مصلحت سیاسی در عصر غزنوی در بسیاری موارد جایگزین اخلاق می‌شود؛ چنان‌که حذف رقیبان، به کارگیری خشونت یا حتی استفاده از ابزارهای دینی برای مشروعیت‌بخشی به تصمیمات سیاسی، امری رایج است. نسبت دادن اتهام قرمطی‌گری به حسنک وزیر، نمونه‌ای کلاسیک از این مصلحت‌گرایی است. بیهقی آشکارا اشاره می‌کند که این اتهام، بیش از آن‌که روندی دینی داشته باشد، تلاشی برای حذف رقیبی سیاسی و تثبیت قدرت سلطان مسعود بوده است (15). تحلیل‌های تاریخی نیز نشان می‌دهند که فرمانروایان غزنوی در بسیاری موارد از دین به‌عنوان ابزاری برای توجیه خشونت سیاسی استفاده می‌کردند؛ مسئله‌ای که آبراهامیان نیز در مباحث مربوط به مشروعیت قدرت در ایران تاریخی به آن اشاره می‌کند (16).

در این فضا، «بقای سلطنت» مهم‌ترین معیار اخلاقی است. هر تصمیمی که موجب حفظ قدرت شود، اخلاقی تلقی می‌شود، حتی اگر شامل حذف مقام‌های برجسته، تخریب چهره رقیبان یا استفاده از خشونت باشد. این الگو در تحلیل‌های اندیشمندانی چون سرافری که به بررسی اصلاح‌طلبی در اندیشه سیاسی ایران پرداخته‌اند، به‌عنوان یکی از ریشه‌های اخلاق سیاسی مصلحت‌گرا معرفی شده است (17). بیهقی نیز بارها نشان می‌دهد که سلطان، مشاوران و درباریان چگونه اخلاق را به سود مصلحت قدرت کنار می‌گذارند.

فقدان نهادهای نظارتی، یکی از مهم‌ترین عوامل در شکل‌گیری چنین اخلاق سیاسی است. در دستگاه غزنوی، هیچ نهاد مستقل حسابرسی وجود ندارد؛ قاضی، وزیر، سردار یا حاکم محلی همگی در نهایت به سلطان پاسخگو هستند و این وابستگی، امکان نظارت واقعی را از بین می‌برد. تحلیل‌های طباطبایی درباره ضعف ساختارهای نظارتی در تاریخ سیاسی ایران نشان می‌دهد که این ضعف، بخشی ریشه‌دار از سنت حکمرانی ایرانی است (12). عدم وجود سازوکارهای نظارت مستقل باعث می‌شود که وزیران و درباریان، خود نظارت‌کنندگان اصلی حکومت باشند؛ نظارتی که نه بر اساس قانون، بلکه بر اساس منافع شخصی و رقابت‌های درباری اعمال می‌شود. بیهقی نیز در چندین روایت نشان می‌دهد که چگونه درباریان با پنهان کردن حقیقت یا القای اطلاعات نادرست، اخلاق سیاسی را دستخوش فساد می‌کنند.

در چنین ساختاری، مردم تقریباً هیچ نقش مستقیمی در اخلاق حکمرانی ندارند. بیهقی در عبارتی که شهرت یافته، می‌نویسد: «مردم را در کار سلطنت هیچ نبود مگر آن‌که خراج دهند و خاموش باشند.» این تعبیر به‌روشنی نشان می‌دهد که اخلاق سیاسی در عصر غزنوی، نه بر اساس نیازهای جامعه یا مطالبات مردمی، بلکه بر اساس رابطه میان سلطان و دربار تعریف می‌شود. تحلیل‌های رزاقُلی در بررسی «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» نیز نشان می‌دهد که حذف نخبگان و فرودست‌سازی مردم، از ویژگی‌های مشترک نظام‌های استبدادی ایرانی بوده است (18). این وضعیت، بالاترین حد فاصله میان اخلاق سیاسی و اخلاق اجتماعی را ایجاد می‌کند.

بنابراین، اخلاق سیاسی در عصر غزنوی مجموعه‌ای از رفتارهای قدرت‌محور است که در ساختاری فاقد قانون، نظارت و مشارکت مردمی شکل می‌گیرد. این اخلاق، نه بر پایه ارزش‌های ثابت، بلکه بر اساس اراده سلطان و منافع دربار استوار است. تاریخ بیهقی با روایت‌های دقیق و انتقادی خود، نشان می‌دهد که چگونه این ساختار، اخلاق را به ابزاری برای حفظ سلطنت تبدیل می‌کند و چگونه فساد، خشونت، تملق و مصلحت‌گرایی اجزای جدایی‌ناپذیر آن می‌شوند. این تحلیل، زمینه‌ای فراهم می‌کند تا در بخش‌های بعدی، اخلاق سیاسی دوران معاصر نیز با تکیه بر این ریشه‌های تاریخی و ساختاری بررسی شود.

اخلاق سیاسی در ایران معاصر: ویژگی‌ها، پیشرفت‌ها، و چالش‌ها

در ایران معاصر، اخلاق سیاسی در بستر ساختار سیاسی‌ای شکل می‌گیرد که به‌طور هم‌زمان ترکیبی از نهادهای مدرن، اصول قانون اساسی، ساختارهای دینی، نظریه ولایت فقیه و میراث تاریخی فرهنگ سیاسی ایران را در خود جای داده است. این ترکیب پیچیده باعث شده است که اخلاق سیاسی در این دوره نه یک نظام یکدست، بلکه عرصه‌ای از تنش‌های دائمی میان قانون، قدرت، آرمان‌های انقلابی، کارآمدی اجرایی و مطالبات اجتماعی باشد. بسیاری از پژوهشگران اندیشه سیاسی ایران نشان داده‌اند که اخلاق سیاسی امروز کشور، برخلاف تصور رایج، کاملاً از گذشته گسسته نیست، بلکه اشکال تازه‌ای از همان الگوهای دیرپای تاریخی را بازتولید کرده است؛ الگویی که در آن، قدرت سیاسی همچنان در جایگاهی فرادست نسبت به قانون، نهادهای نظارتی و افکار عمومی قرار می‌گیرد و بنابراین ساختار اخلاقی سیاست را بر محور ترجیح «بقای نظام» بر «اصول اخلاقی» می‌سازد. تحلیل‌های اندیشمندانی چون سرافاری (17) و امیری (19) نشان می‌دهد که این ساختار اخلاقی، از دل رابطه پیچیده میان ایدئولوژی،

دولت، قانون و جامعه پدید آمده است.

در چارچوب نظام جمهوری اسلامی، مفهوم حاکمیت قانون به‌صورت اصول متعدد در قانون اساسی طرح شده و در ظاهر، ساختار سیاسی بر مبنای تقسیم قدرت میان قوای سه‌گانه، نظارت‌های نهادی و مشارکت مردمی شکل گرفته است. اما در عمل، همان‌گونه که پژوهشگران جامعه‌شناسی سیاسی ایران مانند آبراهامیان توضیح داده‌اند، قدرت فردی و نهادیِ دینی همچنان در رأس هرم تصمیم‌گیری قرار دارد (5). مهم‌ترین مصداق این مسئله، جایگاه ولایت فقیه است که بر اساس نظریه‌ای که امام خمینی در دهه ۱۹۶۰ مطرح کرد (20)، قدرت مطلقه‌ای برای هدایت نظام سیاسی به او اعطا می‌کند. این جایگاه، اخلاق سیاسی را بنیاناً تحت‌تأثیر خود قرار می‌دهد، زیرا معیار اخلاقی تصمیمات سیاسی نه لزوماً قانون مصوب مجلس، بلکه تشخیص «مصلحت نظام» از سوی نهاد ولایت است. همین امر باعث شده است که پژوهشگرانی مانند حجاریان، اخلاق سیاسی جمهوری اسلامی را در تقاطع «قانون‌گرایی» و «حکم حکومتی» تحلیل کنند و نشان دهند که چگونه در بسیاری از موارد، قانون در برابر قدرت فردی یا نهادی عقب می‌نشیند (9).

این تضاد بین آرمان‌های قانون اساسی و عملکرد اجرایی در رفتار دولت‌های مختلف پس از انقلاب قابل مشاهده است. قانون اساسی بر استقلال قوا، عدالت اجتماعی، آزادی مطبوعات و حقوق شهروندی تأکید دارد، اما در عمل، نظارت استصوابی، محدودیت رسانه‌ها، ساختار امنیتیِ مسلط و دخالت نهادهای غیرانتخابی در فرایند تصمیم‌گیری، مانع تحقق کامل این آرمان‌ها می‌شود. پژوهشگران اندیشه سیاسی ایران، مانند طباطبایی، این شکاف میان متن قانون و عمل سیاسی را یکی از ریشه‌های بحران اخلاق سیاسی در کشور دانسته‌اند (12). به همین دلیل، بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند که ساختار سیاسی ایران، به‌رغم برخورداری از نهادهای قانونی، در عمل بیش از آن‌که مبتنی بر «قانون به‌مثابه معیار اخلاقی» باشد، بر «تشخیص نهادی قدرت» استوار است.

در بررسی اخلاق سیاسی امروز ایران، نقش نهادهای نظارتی یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌هاست. پس از انقلاب، ساختار نظارتی گسترده‌ای شامل دیوان محاسبات، سازمان بازرسی کل کشور، دیوان عدالت اداری، کمیسیون اصل ۹۰ مجلس، شورای نظارت بر صدا و سیما و دیگر نهادهای مشابه شکل گرفت تا از انحراف قدرت جلوگیری کند. اما تحلیل‌های پژوهشگران حوزه اقتصاد سیاسی، مانند اصغرزاده (8)، نشان می‌دهد که این نهادها در عمل با محدودیت‌های ساختاری جدی روبه‌رو هستند. دیوان محاسبات، به‌عنوان مهم‌ترین نهاد نظارتی مالی، هر سال گزارش‌هایی منتشر می‌کند، اما بسیاری از این گزارش‌ها توانایی الزام‌آور برای پیگیری قضایی ندارند و در موارد متعدد، به‌ویژه دربارهٔ نهادهای نظامی و امنیتی، بی‌اثر می‌مانند. سازمان بازرسی نیز با وجود دارا بودن اختیارات قانونی، در پرونده‌های بزرگ با مانع «تشخیص مصلحت نظام» مواجه می‌شود. این محدودیت‌ها باعث شده است که پژوهشگران اخلاق سیاسی، نظام نظارتی جمهوری اسلامی را «قانون‌مند اما محدود» توصیف کنند؛ یعنی ساختاری که وجود دارد، اما کارآمدی‌اش وابسته به خواست سیاسی است.

همین چالش‌ها را می‌توان با نبود نظارت در عصر غزنوی مقایسه کرد. همان‌گونه که بیهقی نشان داده است (15)، در زمان غزنویان هیچ دستگاه نظارتی مستقلی وجود نداشت و وزیران

و درباریان تنها ناظران سلطان بودند. تحلیل‌های تاریخی باسورث نیز نشان می‌دهد که تمرکز قدرت در عصر غزنوی دقیقاً همان شرایطی را ایجاد کرد که امروز در صورت فقدان استقلال نهادی شاهد آن هستیم (7). تفاوت اصلی آن است که ایران معاصر از ساختارهای نظارتی برخوردار است، اما این ساختارها به‌دلیل تمرکز قدرت و دخالت نهادهای غیرپاسخگو در مقابل برخی فسادها ناتوان‌اند.

نمونه‌های معاصر این ناکارآمدی، مانند پرونده فساد ۳۰۰۰ میلیارد تومانی، رسوایی‌های مالی مرتبط با پروژه مسکن مهر و گزارش‌های متعدد دیوان محاسبات درباره حیفومیل منابع در دستگاه‌های مختلف، به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه فساد در ساختار اداری ایران به شکل ساختاری درآمده است. تحلیل اقتصاد سیاسی ایران توسط آبراهامیان نشان می‌دهد که اقتصاد رانتیر، متکی بر درآمد نفت، بستر اصلی چنین فساد ساختاری است (16). اصغرزاده نیز توضیح می‌دهد که بنگاه‌های اقتصادی وابسته به نهادهای قدرت، که خارج از نظارت عمومی عمل می‌کنند، مرکز تولید فساد سیستماتیک‌اند (8). در مقایسه با عصر غزنوی که فساد بیشتر «فردی» و «درباری» بود، فساد در ایران امروز «سیستمی» و «نهادی‌شده» است؛ یعنی در ساختار اقتصادی و اداری ریشه دارد، نه فقط در رفتار افراد.

در کنار نهادهای نظارتی، نقش رسانه‌ها و افکار عمومی نیز یکی از عناصر مهم اخلاق سیاسی معاصر است. پس از انقلاب، مطبوعات به‌عنوان رکن چهارم دموکراسی مطرح شدند، اما تحلیل‌های پژوهشی نشان می‌دهد که آزادی مطبوعات در ایران به‌شدت تحت تأثیر سیاست‌های امنیتی و نظارتی قرار دارد. پژوهش ساره القلم درباره فرهنگ سیاسی ایران نشان می‌دهد که مطبوعات هرگاه به حوزهٔ قدرت نزدیک شده‌اند، با محدودیت، توقیف یا فشار مواجه شده‌اند (10). با ظهور شبکه‌های اجتماعی در دهه‌های اخیر، افکار عمومی توانست نقش گسترده‌تری در افشای فساد ایفا کند؛ مواردی مانند افشای اختلاس‌ها، مفاسد اقتصادی، پرونده‌های مربوط به نهادهای اقتصادی شبه‌دولتی یا تضادهای منافع مدیران در فضای مجازی منتشر شد و گاه موجب واکنش رسمی گردید. با این‌همه، سانسور، فیلترینگ و بازداشت روزنامه‌نگاران و فعالان رسانه‌ای، مانع شکل‌گیری نظارت اجتماعی کامل شده است. پژوهش‌های شفیعی‌کدکنی درباره اخلاق حکومت نشان می‌دهد که بدون شفافیت، اخلاق سیاسی نمی‌تواند پایدار بماند (21).

این وضعیت باعث شده است که افکار عمومی، علی‌رغم اهمیت بالقوه‌اش، تنها در شرایطی محدود بتواند بر اخلاق سیاسی تأثیر بگذارد. شبکه‌های اجتماعی اگرچه ابزار قدرتمندی برای اطلاع‌رسانی‌اند، اما تا زمانی که نهادهای رسمی از آن‌ها حمایت نکنند و فضای سیاسی به سمت شفافیت حرکت نکند، نمی‌توانند نقش کامل خود را ایفا کنند. این وضعیت شباهت‌هایی با عصر غزنوی دارد؛ با این تفاوت که در دوره غزنوی مردم اساساً نقشی در اخلاق سیاسی نداشتند و هیچ ابزار نظارتی نداشتند، اما در ایران امروز حداقل ابزارهایی چون رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی وجود دارد، هرچند با محدودیت. این تفاوت را پژوهشگران مدرن مانند موناجم نیز در تحلیل تطبیقی اخلاق سیاسی ایران بیان کرده‌اند (11).

در نهایت، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های اخلاق سیاسی در ایران معاصر، مصلحت‌گرایی و توجیه اخلاقی قدرت است. در بسیاری از موارد، تصمیم‌های سیاسی نه بر اساس قانون یا اصول اخلاقی، بلکه بر اساس «مصلحت نظام» اتخاذ می‌شود. این مفهوم که ریشه در

نظریه ولایت فقیه دارد و در سخنان و آثار سیاسی پس از انقلاب تکرار شده است، به دولت و نهادهای قدرت اجازه می‌دهد که برخی اصول اخلاقی یا حقوق شهروندی را به‌منظور حفظ ثبات سیاسی نادیده بگیرند. پژوهشگران حوزه فلسفه سیاسی اسلام مانند یوسفی اشکوری نشان می‌دهند که این مصلحت‌گرایی در امتداد سنت دیرپای سیاست اسلامی است (14). این الگو، شباهت‌هایی با دوره غزنوی دارد؛ همان‌گونه که سلطان مسعود با نسبت دادن اتهامات دینی به حسنک، تصمیمات سیاسی را اخلاقی جلوه می‌داد، امروز نیز برخی تصمیمات سیاسی با مفاهیمی چون «امنیت ملی» توجیه می‌شود. حجاریان این روند را «غلبه بقای نظام بر اخلاق حکمرانی» می‌نامد (13).

در تحلیل نظری، فوکو به‌خوبی توضیح می‌دهد که چگونه قدرت گفتمان‌های اخلاقی را تولید می‌کند و چگونه «اخلاق» می‌تواند کارکردی سیاسی پیدا کند (4). در ایران معاصر نیز اخلاق سیاسی اغلب نه بر اساس نیازهای جامعه، بلکه در چارچوب گفتمان‌های قدرت تعریف می‌شود. این تحلیل را می‌توان در کنار نظریهٔ نظم سیاسی هانتینگتون قرار داد که تأکید می‌کند در جوامع دستخوش دگرگونی، هنگامی که نهادهای سیاسی ضعیف‌اند، قدرت گرایش به شخصی شدن پیدا می‌کند و اخلاق سیاسی شکننده می‌شود (22). ترکیب این تحلیل‌ها نشان می‌دهد که اخلاق سیاسی در ایران امروز، نتیجه تعامل پیچیده میان ساختار قدرت، ایدئولوژی، قانون، نهادهای نظارتی و افکار عمومی است؛ تعاملی که در بسیاری موارد به نفع قدرت و به زیان اخلاق عمومی تمام می‌شود.

با این‌همه، اخلاق سیاسی ایران معاصر از یک مزیت اساسی برخوردار است که در دوره غزنوی وجود نداشت: امکان نقد، اصلاح و مشارکت. حتی اگر محدودیت‌هایی وجود داشته باشد، نهادهایی چون انتخابات، رسانه‌ها و دستگاه‌های نظارتی، روزنه‌هایی برای اصلاح ساختار اخلاقی قدرت فراهم می‌کنند. سرافاری در تحلیل اندیشه اصلاح‌طلبان ایرانی نشان می‌دهد که این ظرفیت‌ها، هرچند محدود، اما واقعی‌اند و می‌توانند زمینه‌ساز اخلاق سیاسی مسئولانه‌تر باشند (17).

در مجموع، اخلاق سیاسی ایران معاصر ترکیبی است از عناصر مدرن و میراث تاریخی؛ از یک سو، بر اصول قانون اساسی، عدالتخواهی، جمهوریت و حقوق مردم تأکید دارد و از سوی دیگر، با ساختارهای قدرتی مواجه است که در برابر نظارت مقاومت می‌کنند و گاه اخلاق را در خدمت مصلحت قرار می‌دهند. این ساختار دوگانه، اخلاق سیاسی را در وضعیت «تعلیق میان اخلاق و قدرت» قرار داده است. مقایسه این وضعیت با دوره غزنوی نشان می‌دهد که گرچه ایران امروز در مسیر نوسازی نهادی قرار دارد، اما بدون تقویت واقعی نهادهای نظارتی، شفافیت و مشارکت مردمی، اخلاق سیاسی همچنان در سایهٔ قدرت باقی خواهد ماند.

بحث و نتیجه‌گیری

تحلیل‌های انجام‌شده در بخش‌های پیشین نشان داد که اخلاق سیاسی نه پدیده‌ای ثابت و مطلق، بلکه امری وابسته به ساختار قدرت، فرهنگ سیاسی، کارکرد نهادها و جایگاه مردم در فرآیند حکمرانی است. با وجود تفاوت‌های چشمگیر در ساختار سیاسی دو دوره، شباهت‌های بنیادینی در منطق رفتار سیاسی، توجیهات اخلاقی، و شیوه‌های مواجهه با قدرت قابل مشاهده است که پژوهش حاضر تلاش کرد آن‌ها را روشن سازد.

در عصر غزنوی، ساختار قدرت بر محور سلطان و حلقه نزدیکان او استوار بود؛ قدرتی که ماهیت شخصی داشت و مشروعیت آن از سنت، دین، فتوحات

نظامی و اقتدار فردی سلطان سرچشمه می‌گرفت. این ساختار موجب می‌شد که اخلاق سیاسی کاملاً تابع عملکرد فردی سلطان باشد. اگر سلطان عادل بود، اخلاق سیاسی جنبه‌ای عدالت‌محور می‌یافت و اگر خشمگین و انتقام‌جو بود، همان اخلاق به سمت خشونت و بی‌رحمی سوق پیدا می‌کرد. در چنین فضایی، جایگزینی برای تصمیمات سلطان وجود نداشت و هیچ نهاد نظارتی نمی‌توانست قدرت فردی او را محدود کند. در نتیجه، اخلاق سیاسی به‌جای آن‌که مجموعه‌ای از ارزش‌های پایدار باشد، به مجموعه‌ای از واکنش‌های شخصی تبدیل می‌شد؛ واکنش‌هایی که دربار و دستگاه اداری نیز متناسب با آن تنظیم می‌شدند. این وضعیت زمینه‌ای گسترده برای رشد فساد اداری، دسیسه‌چینی‌های درباری، حذف رقبا و استفاده ابزاری از دین فراهم می‌کرد. نقش مردم نیز در این دوره تقریباً صفر بود و هیچ سازوکاری برای بازتاب خواسته‌های آنان یا اعمال فشار اجتماعی بر ساخت قدرت وجود نداشت.

اما در ایران معاصر، ساختار سیاسی پیچیده‌تر، نهادمندتر و از نظر قانونی چندلایه‌تر است. وجود قانون اساسی، تفکیک نسبی قوا، نهادهای انتخابی، رسانه‌ها، دستگاه‌های نظارتی و افکار عمومی، ساختار اخلاقی سیاست را از حالت کاملاً شخصی به ساختاری چندسطحی تبدیل کرده است. با این حال، وجود نهادهای قدرتمند غیرانتخابی و تمرکز قدرت در برخی سطوح، موجب شده است که اخلاق سیاسی همچنان با نوعی دوگانگی مواجه باشد. از یکسو، آرمان‌های قانون‌گرایی، عدالت اجتماعی، مبارزه با فساد و شفافیت وجود دارد و در اسناد رسمی تأکید می‌شود؛ از سوی دیگر، عملکرد سیاسی در بسیاری موارد از این آرمان‌ها فاصله دارد. این فاصله موجب شده است که اخلاق سیاسی در ایران معاصر دائماً میان دو قطب «قانون» و «قدرت» در نوسان باشد.

برخی از نتایج نشان می‌دهد که با وجود پیشرفت‌های نهادی، بسیاری از الگوهای اخلاقی عصر غزنوی به‌طور ساختاری در سیاست امروز بازتولید شده‌اند. نخست، عنصر مصلحت‌گرایی افراطی، که در عصر غزنوی به‌عنوان ابزاری برای حذف مخالفان و توجیه برخوردهای سیاسی به کار می‌رفت، امروزه نیز با تعابیری مانند «مصلحت نظام» یا «امنیت ملی» همچنان نقشی محوری در تصمیم‌سازی دارد. این امر موجب می‌شود برخی تصمیمات کلیدی نه بر اساس معیارهای اخلاقیِ جهان‌شمول، بلکه بر اساس ضرورت‌های سیاسی لحظه‌ای اتخاذ شود. این همان منطق درباری عصر غزنوی است که در آن، بقای سلطنت بر هر ارزش اخلاقی دیگری مقدم بود.

دوم، مسئله فساد که در عصر غزنوی بیشتر ماهیتی فردی و درباری داشت، در ایران معاصر به شکلی ساختاری و نهادی بروز یافته است. تفاوت اساسی در این است که در دوره غزنوی فساد ناشی از ضعف نظارت و قدرت فردی بود، اما در دوره معاصر، علاوه بر ضعف نظارت، ساختار اقتصادی رانتیر و گستردگی نهادهای خارج از کنترل عمومی به این پدیده ابعاد پیچیده‌تری داده است. در حالی که در عصر غزنوی فساد بیشتر ناشی از روابط شخصی بین وزیران و سلطان بود، در دوره معاصر فساد به بخشی از سازوکار توزیع منابع و قدرت تبدیل شده است. ازاین‌رو، می‌توان گفت فساد امروز، گسترده‌تر، پنهان‌تر و از نظر کارکردی مهم‌تر از فساد فردی گذشته است.

سوم، مسئله نقش مردم در اخلاق سیاسی تفاوت‌هایی جدی اما در عین حال محدود دارد. در عصر غزنوی مردم هیچ نقشی در سیاست نداشتند، اما در

ایران معاصر، دستکم در سطح نظری، مردم منبع مشروعیت معرفی می‌شوند و سازوکارهایی مانند انتخابات، رسانه‌ها، فضای مجازی و نهادهای مدنی به آنان امکان نظارت محدود می‌دهد. با این‌حال، محدودیت‌های جدی موجود در این سازوکارها موجب شده است که نقش مردم در اخلاق سیاسی همچنان ضعیف باشد و نتواند به‌طور مؤثر ساختار قدرت را پاسخگو کند. بنابراین، گرچه تفاوت مهمی در اصل شناسایی مردم به‌عنوان بخشی از ساختار سیاسی وجود دارد، اما این تفاوت هنوز به قدرت واقعی در اخلاق حکمرانی تبدیل نشده است.

چهارم، مقایسهٔ دو دوره نشان می‌دهد که فقدان یا ضعف نهادهای نظارتی در هر دوره پیامدهای مشابهی دارد. در عصر غزنوی، نبود نهاد نظارتی باعث شد همه‌چیز در دربار خلاصه شود؛ در ایران معاصر نیز ضعف استقلال نهادهای نظارتی موجب شده نظارت‌ها بیشتر «نمایشی» یا «محدودشده» باشند و در برابر قدرت واقعی نتوانند مقاومت کنند. از این منظر، تفاوت اصلی نه در وجود یا نبود نهاد نظارتی، بلکه در میزان استقلال و قدرت این نهادهاست. هرچه این استقلال کمتر باشد، اخلاق سیاسی بیشتر تابع قدرت می‌شود تا قانون.

پنجم، هر دو دوره گرفتار شکاف میان اخلاق رسمی و اخلاق عملی‌اند. در عصر غزنوی، اخلاق رسمی مبتنی بر دین و عدالت بود، اما در عمل، قدرت و مصلحت‌گرایی تعیین‌کننده رفتار سیاسی بودند. در ایران معاصر نیز اخلاق رسمی بر مبنای عدالت، آزادی، حقوق مردم و دین تعریف شده، اما رفتار عملی نهادهای سیاسی در بسیاری موارد از این اصول فاصله دارد. این شکاف میان «گفتمان اخلاقی» و «رفتار سیاسی»، مسئله‌ای است که هم تاریخ بیهقی و هم سیاست امروز ایران به‌وضوح نشان می‌دهند.

با این حال، مقایسه دو دوره نباید ما را به این نتیجه ساده‌سازی‌شده برساند که تاریخ سیاسی ایران بدون تغییر مانده است. تفاوت‌های مهمی نیز وجود دارد که نشان‌دهندهٔ تحول در اخلاق سیاسی‌اند. نخست آن‌که امروز، برخلاف عصر غزنوی، سازوکارهایی برای نقد قدرت، اصلاح حکمرانی و افزایش شفافیت وجود دارد؛ هرچند محدود و ناقص. رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی، انتخابات، سازمان‌های مردم‌نهاد و حتی برخی نهادهای نظارتی توان ایجاد تغییر و اصلاح دارند. این ظرفیت‌ها هرچند همیشه به‌درستی عمل نمی‌کنند، اما امکان تغییرات تدریجی را فراهم می‌کنند؛ امکانی که در عصر غزنوی اساساً وجود نداشت.

دوم، اخلاق سیاسی امروز بیش از آن‌که فردمحور باشد، ساختاری است. در عصر غزنوی، شخصیت سلطان تعیین‌کنندهٔ رفتار سیاسی بود، اما در ایران امروز، گرچه شخصیت‌ها تأثیرگذارند، اما ساختارهای نهادی، قانونی و ایدئولوژیک نقشی به‌مراتب مهم‌تر دارند. این مسئله سبب می‌شود اخلاق سیاسی از جنبه «غیرقابل‌پیش‌بینی» دوران غزنوی فاصله بگیرد و در چارچوب‌های مشخص‌تری تحلیل شود.

سوم، در ایران امروز ایده‌های جدیدی مانند شفافیت، پاسخگویی، حقوق شهروندی و قانون‌گرایی وارد گفتمان اخلاق سیاسی شده‌اند. این مفاهیم، حتی اگر به‌طور کامل عملی نشده باشند، بخشی از زبان و ادبیات سیاسی کشور شده‌اند و همین امر زمینه را برای تحول‌های آینده فراهم می‌کند. در مقابل، اخلاق سیاسی عصر غزنوی فاقد چنین زبان یا مفاهیمی بود و عمدتاً در چارچوب سنت، دین و اقتدار شخصی معنا پیدا می‌کرد.

در نهایت، نتیجه اصلی پژوهش آن است که اخلاق سیاسی در ایران، چه در عصر غزنوی و چه در دوران معاصر، همواره

تحت‌تأثیر ساختارهای قدرت قرار داشته است. هر جا که قدرت متمرکز بوده، اخلاق سیاسی تضعیف شده، فساد گسترش یافته، مصلحت‌گرایی بر اصول اخلاقی غلبه کرده و مردم از نقش مؤثر در سیاست محروم مانده‌اند. اما هر جا که قدرت محدود شده، نهادهای نظارتی تقویت شده و شفافیت افزایش یافته، اخلاق سیاسی نیز پویاتر و کارآمدتر شده است. تفاوت امروز با گذشته آن است که ایران معاصر ابزار و نهادهایی برای اصلاح دارد و می‌تواند مسیر اخلاق سیاسی را به‌تدریج تغییر دهد؛ مسیری که نیازمند تقویت نهادهای نظارتی، کاهش تمرکز قدرت، افزایش شفافیت و گسترش مشارکت واقعی مردم است. این مسیر اگرچه دشوار، زمان‌بر و نیازمند تحول فرهنگی عمیق است، اما تنها راهی است که می‌تواند شکاف تاریخی بین اخلاق و قدرت را کاهش دهد و زمینه‌ساز حکمرانی اخلاقی‌تر و مسئولانه‌تر در آینده شود.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچگونه تضاد منافعی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The study examines the dynamics of political ethics in Iran through a comparative analysis of two historically distant yet structurally resonant periods: the Ghaznavid era as portrayed in *Bayhaqi's History* and contemporary Iranian governance. Political ethics in Iran has long been shaped by the interplay of authority, legitimacy, moral narratives, and institutional structures, and this continuity renders a diachronic analysis essential for understanding the ways in which moral reasoning in politics evolves yet remains embedded in persistent cultural logics. Classical historiography, particularly *Bayhaqi's History*, provides a rare insider's view of how power was exercised, justified, and contested in the Ghaznavid court, where moral categories were profoundly intertwined with the personal character and impulses of the Sultan (15). Scholars of Persian historiography highlight that Bayhaqi's narrative constitutes not merely a chronicle but a deeply reflective critique of political conduct, revealing the subtle mechanisms through which authority both constructs and corrodes ethical norms (1, 6). In contrast, modern Iranian political ethics is shaped by a complex amalgam of constitutional law, ideological commitments, state institutions, and public accountability mechanisms, yet it continues to wrestle with structurally similar tensions between power and morality. The extended temporal comparison thus sheds light on how political ethics is produced, negotiated, and transformed across different institutional and discursive frameworks.

The Ghaznavid period was characterized by a form of patrimonial authority in which power gravitated overwhelmingly around the Sultan, whose moral disposition determined the ethical climate of governance. Bayhaqi's accounts depict a political environment where loyalty, betrayal, justice, and punishment operated according to the Sultan's emotional and strategic calculations rather than

institutionalized norms of accountability (15). Political theorists examining historical Iranian governance note that such forms of personalist rule align with Weber's typology of traditional authority, wherein legitimacy derives from inherited norms and charismatic leadership rather than rational-legal principles (3). The execution of Hasanak and the manipulation of religious accusations illustrate how ethics became instrumentalized for political survival and consolidation of power. Modern scholars of Iranian history argue that these patterns reveal early formations of a politically expedient moral discourse that ties virtue to obedience and frames dissent as deviation (18, 23). These interpretations support the argument that political ethics in the Ghaznavid court functioned not as an independent evaluative system but as a rhetorical tool serving realpolitik imperatives. The absence of institutional checks allowed personal preferences, courtly intrigues, and factional interests to dominate ethical judgement, an observation that resonates with broader analyses of medieval Persian political culture (7).

In contrast, contemporary Iranian political ethics operates within a framework shaped by constitutionalism, revolutionary ideology, and overlapping spheres of clerical and popular sovereignty. The doctrine of *velayat-e faqih*, theorized in the mid-20th century, established the ethical authority of the jurist-ruler as a central pillar of legitimate governance (20). Scholars of Iranian political thought argue that this framework creates a moral hierarchy in which the preservation of the Islamic state becomes the fundamental ethical criterion, thereby producing a form of system-centered morality (24). This contrasts with liberal-democratic conceptions of political ethics, which emphasize normative constraints on power. Political sociologists examining post-revolution governance note that although Iran incorporates electoral institutions, separation of powers, and oversight bodies, moral judgement in political practice often reflects the primacy of ideological imperatives over procedural ethics (9, 10). This structure positions political ethics at the intersection of law, religion, and state interest, creating frequent tensions between constitutional ideals—such as justice, transparency, and public participation—and the mechanisms through which power is preserved and exercised.

One of the key findings of the study is the persistence of ethical ambiguity and the instrumentalization of moral discourse across both periods, despite significant differences in institutional complexity. In the Ghaznavid era, morality was personalized and fluid, shaped by the Sultan's temperament and the dynamics of court politics. In the modern era, morality is institutionalized rhetorically but often subordinated to strategic considerations such as national security, revolutionary legitimacy, or regime continuity. Analysts of Iranian political ethics have noted that this tension between moral ideals and practical

governance is a defining feature of the contemporary state, where notions such as “public interest” and “necessity” are invoked to justify exceptional measures (2, 14). Similarly, critical political theory suggests that discourses of morality in systems of concentrated power tend to serve hegemonic stabilization rather than ethical accountability (4). Therefore, while modern Iran possesses formal institutions that should, in theory, constrain political behavior, the ethical framework remains heavily influenced by overarching ideological narratives that redefine morality in relation to state priorities.

Furthermore, the analysis highlights how the structural conditions underpinning corruption differ between the two periods yet lead to functionally similar moral distortions. In the Ghaznavid court, corruption thrived due to centralized authority, lack of oversight, and personal dependence on the Sultan. In contemporary Iran, corruption emerges from structural conditions such as a rentier economy, the prominence of semi-autonomous economic institutions, and limited transparency—factors extensively examined in modern political economy literature (8, 16). While Bayhaqi’s narrative exposes corruption as a moral failure tied to individual actors and court factions, contemporary analyses show it to be systemic, embedded in institutional configurations and the flow of economic resources. This shift from individualized to systemic corruption underscores the transformation of political ethics from a moral psychology of rulers to a structural pathology of governance. Yet, the ethical consequences remain analogous: erosion of public trust, consolidation of elite networks, and rationalization of unethical practices through appeals to necessity or ideological doctrine.

The comparative framework ultimately reveals that the evolution of political ethics in Iran reflects both historical continuities and significant ideological reformulations. The continuity lies in the recurrent subordination of ethical norms to the logic of political survival and the centrality of power as the definitive metric of moral judgement. The transformation lies in the shift from personalist authority to institutional-ideological authority, expanding the scope of moral justification while simultaneously complicating accountability. Contemporary Iranian political ethics operates within a discursive field shaped by revolutionary ideals, constitutional commitments, clerical jurisprudence, and popular expectations, producing a layered and sometimes contradictory moral landscape. Scholars of Iranian political culture argue that such complexity reflects a broader historical negotiation between tradition and modernity, hierarchy and participation, divine law and public reason (12, 17). By situating contemporary conflicts within a longue-durée historical trajectory, the study demonstrates that political ethics in Iran cannot be understood solely through institutional analysis; rather, it must be interpreted through the deeper cultural grammars and historical

narratives that continue to shape political conduct.

References

1. Meisami JS. Persian Historiography to the End of the Twelfth Century. Edinburgh: Edinburgh University Press; 1999.
2. Vera A. Continuity and Disruption in Iran's Political Ethics2016.
3. Weber M. Economy and Society. Berkeley: University of California Press; 1978.
4. Foucault M. The Subject and Power. Chicago: University of Chicago Press; 1982.
5. Abrahamian E. Iran Between Two Revolutions2008.
6. Daniel EL. The Rise and Development of Persian Historiography. Iranian Studies. 2011;44(5).
7. Bosworth CE. The Ghaznavids: Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040: Edinburgh University Press; 1963.
8. Asgharzadeh A. The Political Economy of Iran: From the Constitutional Revolution to Today2017.
9. Hajjarian S. Republic: Demystification of Power2001.
10. Saree al-Qalam M. Iran's Political Culture2019.
11. Monajem R. Political Ethics in Medieval and Modern Iran. Journal of Middle Eastern Studies. 2018;12(3).
12. Tabatabaei SJ. The Decline of Political Thought in Iran2006.
13. Hajjarian S. From Sacred Witness to Witness Play: The Islamic Republic and the Crisis of Legitimacy2000.
14. Yusofi Eshkevari H. Ethics and Power in Islamic Political Thought. Iranian Journal of Philosophy. 2015;9(2).
15. Bayhaqi AM. Bayhaqi's History2004.
16. Abrahamian E. Iran Between Two Revolutions. Princeton: Princeton University Press; 1982.
17. Saffari S. Beyond Shariati: Modernity, Cosmopolitanism, and Reform in Iranian Political Thought. Middle East Critique. 2017;26(4).
18. Rezāqoli A. The Sociology of Elite Killing1998.
19. Ameli SR. Administrative Corruption in Iran: From History to Today2016.
20. Khomeini R. Islamic Government1969.
21. Shafiei Kadkani MR. Iranian Political Treatises and the Ethics of Governance2011.
22. Huntington S. Political Order in Changing Societies1996.
23. Mottahedeh R. Loyalty and Leadership in an Early Islamic Society. Princeton: Princeton University Press; 1980.
24. Adib-Moghaddam A. A Critical Introduction to Khomeini: Cambridge University Press; 2020.